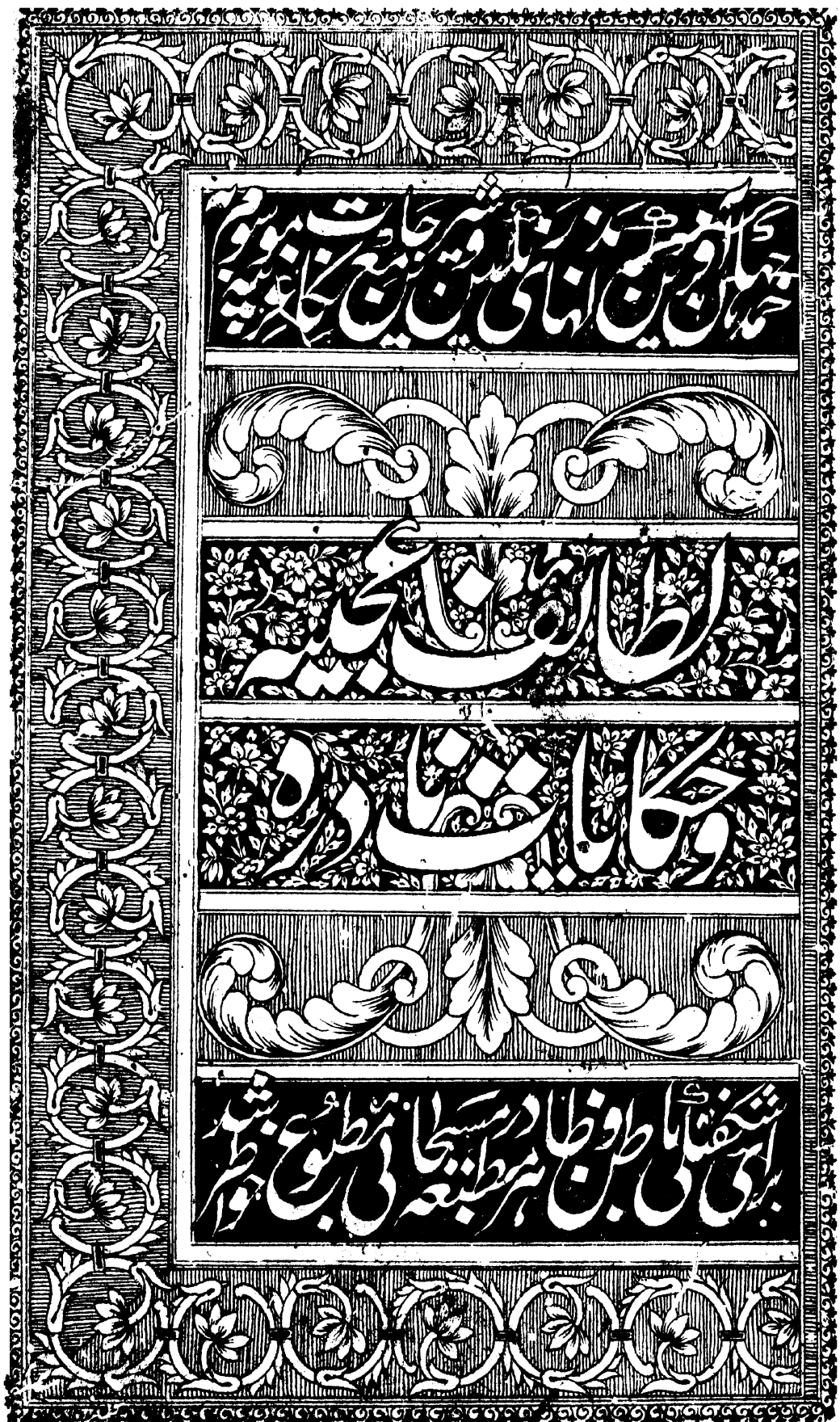


UNIVERSAL
LIBRARY

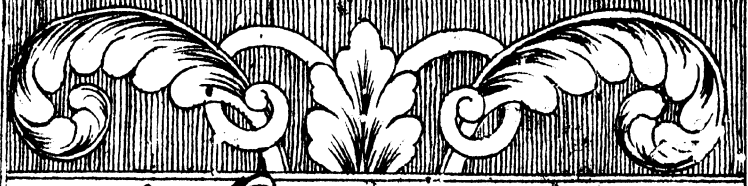
OU_228403

UNIVERSAL
LIBRARY

DAMAGE BOOK



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

وَكَلَّمَ الْقَوْمَ



أَشْفَقْنَا عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ يَرْجِعُوا إِلَى اللَّهِ حَقَّ رَجْعِهِمْ

از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که
 از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که
 از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که
 از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که

شنت برش نهاد درین شانه خواجه نغمی که در وقت آن بنا خواهر میسید گفت ای عزیز
 این شنت ابر ساخته اند که بوی ناخوش بشام من می رسد که نیزک طرفت بود گفت ای تامل
 شتو شنت بود خوب بود چون آن امر می ساختی شتو لطیفه ای از اغنیای کنیزی
 میخرید و بر بعضی اعضای در اما خطه میگرد و می خنجد با باسیهای او رسید دیگر ساقهای او را یک
 و سیاه است گفت ای جاریانند اطوار تحت الرجلین یعنی ای کنیز که تو مثل طایر
 هستی که هر دو پای تو نیست کنیز در جواب گفت آنجا جملها در آن کنیز نیست که در
 آن هر دو بار این شت خود تو را که در اطراف او خوش کرد و او را بخورد لطیفه ای از امین
 و کیلی را بنجاس فتا و لذت ز برای او کنیز می جملید بخورد و کیلی فت از تخم سبزه که در
 آور و امین می در شان کرد و گفت چون می بینید ز شاکه لیم را بگیر که کنیز گفت ای امین
 آقا بفرم او لک از آن کنیز که درین گفت در آن خطه اعلی الصلوات و الصلوات الوسطی امین
 گفت و ملاخه خیر لک من لا اولی امین را بافتاسات خوش بود و می خنجد با باسیهای او رسید
 روزی باز در آن خطه نظیر این شیخ گفت آتش مراد کنیز که جملید می مالید دیگر کنیزی که در
 و من خواب کرده بودم در آن شبی مالیدگی ای دست شمع کشید تا فاجعه رخسار او را نشد
 بر رخسار او مدنی گفت جبار من و دیگر حال آنکه من این ترا و از ترس جاس کنیزی از ضایعاتی
 یعنی هر که زمین که از زنده کند و آبادان سازد آن زمین مرا و است گفت خاموش کن
 تا این سزاوار تر پس امید کن آنجا که من آن زنده یعنی نیست شکار از آنس که بر آنگزود
 از آنست که از آن بگیرد و در آن خطه بگفت میخندید پس او را طلب کرد و طاعت
 لطیفه حرمی در خانه نوشت به بود و در حرکت چهار سال زدا و آبیاده ناگاه خنجره از او
 پیدا شد و در حرکت خنجره از او پیدا شد بود گفت ای بر این صفت گفت ای برده است و در
 صندوق نهاده اند و بجای میزند که آنجا شمع در غمت نه زنی در شتابی نه نور و صفای
 نه پوشش خاب نان حرکت گفت پس بخانه ما باز از لطیفه خطه فخری مردی در

داده و زود یک بار و در وقت
 بر تخت بود و از یک بار و در وقت
 در وقت از آن که آن روزت وقت
 او بود چون سینه را پاره و در وقت
 در آن روز که از آن وقت
 دیگر را نورد و گفت اگر با او
 خواهد دید مرا و او را گفت
 که دیگری این سخن شنیده است
 یا سینه را دیده گفت که
 خاطر جبار دیده گفت که
 است کلل سینه درین شهر نوگر
 روزی او را که کسی نخواهد
 بیگان او رفت در سینه او

۵

از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که
 از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که
 از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که
 از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که

از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که

از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که

از آنکه نام زنده در آن انصاف بودیم که

سینه از زناغ است که در است سیاه کلان شبه باجمه ملاکت این سینه خود معارضه است که گفته
 سیدانم که هر دو که بخورند لطیفه شخصی کار خبر کرد زرش بعد از سه ماه پسر ترا کرد و او را
 پیچید بر همان نام پسر از نعل او دم گشتند غرازل نام آدمی نیشو دگفت اگر غرازل است
 راه نه ماه را در سه ماه چگونه طی کرده است **لطیفه** اخیر سیر و نام غرضی بود گاه بگناه در نعل
 پادشاه بطاننت نظارت سبقت نمود وقتی سلطان با امر از آن فرمود که بیضای مرغ طلبید
 هر یک یک یک بیضیش خود مرغی گاه هزار در میان کردند چون در مجلس سید شرم مار چنان
 محصل فرمود که ام روز می از آسمان برده است هر کس اصلین تجبت از یک مادر و پسر باشد نعل
 این جنسی که در زمین است در آید از قدرت غیب یک بیضی مرغ پیش می آید بایر که شاه استخوان
 نصالت خود را نماید یکان یکان بوض در آمدند و غوطه زدن یک یک بیضه است آورده پیش پادشاه
 می نهادند شده چون زینت بنسب و سید بوض در آمد و غوطه زدن و اثری از آن نیافت تا چادر
 از آب بر آورده و با او از مرغ بانگ و شا گنت اینچو باشد و گشت با یکدیگر چندین سالکین بگوش
 باشد یک مرغ نیز با **لطیفه** روزی در مجلس سبیل امتحان نزد حضرت امیر المومنین
 علی بن ابیطالب علیه السلام آمدند و یکی بر دیگر دعوی کرد که مرا این شخص سگیو بد که من تا در تعلیم
 شده ام و بدین سخن مرا امانت رسانیده است هر دو آن چگونه است حضرت فرمود او را وقتا
 بر او بر ساق او حد بزن **لطیفه** لقمان علیه السلام سیاه چیده بود کسی او را به نینگی گرفت
 مدتی بوی نمدت میفرمود و آثار علم و حکمت شاهه میفرود روزی خواهر بسم امتحان مر او را
 گفت گو سپندی بکش و بهترین اعضای او را برای من بیار پس لقمان گو سپندی را بکش و دل
 و زبانش را پیش آور و خوب روزی دیگر گفت گو سپندی بکش و بدترین اعضای او را بیار
 لقمان گو سپندی دیگر بگشت سهم دل زبانش آورد و خوب گفت این چگونه است گفت هیچ
 چیز با ز دل زبان نیست اگر پاک و کروی بشد و هیچ چیز بدتر از آن نه اگر نایاک و در و در
 باشد **لطیفه** از بطاطا ایس که بم بود روزی در راهی سیفت برانی صاحب اشپز

دانش از آن است که در است سیاه کلان شبه باجمه ملاکت این سینه خود معارضه است که گفته
 سیدانم که هر دو که بخورند لطیفه شخصی کار خبر کرد زرش بعد از سه ماه پسر ترا کرد و او را
 پیچید بر همان نام پسر از نعل او دم گشتند غرازل نام آدمی نیشو دگفت اگر غرازل است
 راه نه ماه را در سه ماه چگونه طی کرده است **لطیفه** اخیر سیر و نام غرضی بود گاه بگناه در نعل
 پادشاه بطاننت نظارت سبقت نمود وقتی سلطان با امر از آن فرمود که بیضای مرغ طلبید
 هر یک یک یک بیضیش خود مرغی گاه هزار در میان کردند چون در مجلس سید شرم مار چنان
 محصل فرمود که ام روز می از آسمان برده است هر کس اصلین تجبت از یک مادر و پسر باشد نعل
 این جنسی که در زمین است در آید از قدرت غیب یک بیضی مرغ پیش می آید بایر که شاه استخوان
 نصالت خود را نماید یکان یکان بوض در آمدند و غوطه زدن یک یک بیضه است آورده پیش پادشاه
 می نهادند شده چون زینت بنسب و سید بوض در آمد و غوطه زدن و اثری از آن نیافت تا چادر
 از آب بر آورده و با او از مرغ بانگ و شا گنت اینچو باشد و گشت با یکدیگر چندین سالکین بگوش
 باشد یک مرغ نیز با **لطیفه** روزی در مجلس سبیل امتحان نزد حضرت امیر المومنین
 علی بن ابیطالب علیه السلام آمدند و یکی بر دیگر دعوی کرد که مرا این شخص سگیو بد که من تا در تعلیم
 شده ام و بدین سخن مرا امانت رسانیده است هر دو آن چگونه است حضرت فرمود او را وقتا
 بر او بر ساق او حد بزن **لطیفه** لقمان علیه السلام سیاه چیده بود کسی او را به نینگی گرفت
 مدتی بوی نمدت میفرمود و آثار علم و حکمت شاهه میفرود روزی خواهر بسم امتحان مر او را
 گفت گو سپندی بکش و بهترین اعضای او را برای من بیار پس لقمان گو سپندی را بکش و دل
 و زبانش را پیش آور و خوب روزی دیگر گفت گو سپندی بکش و بدترین اعضای او را بیار
 لقمان گو سپندی دیگر بگشت سهم دل زبانش آورد و خوب گفت این چگونه است گفت هیچ
 چیز با ز دل زبان نیست اگر پاک و کروی بشد و هیچ چیز بدتر از آن نه اگر نایاک و در و در
 باشد **لطیفه** از بطاطا ایس که بم بود روزی در راهی سیفت برانی صاحب اشپز

پسندید و در زبانی که بر پسران آن
 نام خواند بمانت باشد و نیشو دگفت
 از دون خود را که پسر سیدای
 ماد را که ای پسر و گاه که پسر
 است که از زبانی که پسران
 برای طلا که کرده ام و نیشو
 است که از زبانی که پسران
 نقد دادن مصلحت است که برای
 پادشاه من که دوست مام بود و
 بهیند ز سر و کار و گناه
 چون ساری پسران
 خواهر و پسران
 کوشش با پادشاه
 در دست غلوس
 اگر این باسی در زبان نکرده و گشت
 و پسران روزی یکدیگر نکرده و گشت
 زرفشی از زبانی که پسران

ساقلان را بشمارم که ایشان سزدودی پیش نیستند لطیفه جمعی از شعر از زبان
 زقنه بنت علی بن ابی طالب بود شعر اشعار خود خوانند و صلوات یافتند یا و شاه بر گفت تو نیز
 شعری بخوان گفت من شاعرستم غامدی ام که نتوانست شعر خواند ام که قال ابوعباس
 و الشعر کثیر العاودن یا و شاه بخندید و او را طاهره را و او را در روز
 از بازار بغداد میگذاشت با گاه نظرش بر دکانی افتاد در آن زن بید و در سلولی صاحب
 دکان نشسته است و آن دکان با صنایع نواله در میان تیری آراسته بدین حال
 آن میله همی بخود گشت چون بخود آمد این آیه را خواند و ناگفته ماتم چون و هم
 طبع ما شستون و در صحن کاشمال اللولو المکنون آن زن فی الفور در جواب او
 خواند جزای ما کافرا عبدین **لطیفه ۹۱** از دروغگوی رسیدند که مرکز است گفت
 اگر گویم تو زنی دروغ گفته باشم **لطیفه ۹۲** اهل سوزنی در خانه که در دروغ گوید
 سبقت گفتند به سجویی گفت سوزنی در خانه که کرده ام گفتدای ای عزیز یکدیگر خانه
 که کرده در گوید سجویی گفت بکنم خانه تاریک است که من چراغ دارم **لطیفه ۹۳** سوزنی
 در میان کسری افتاد نیم شب آن شکر شخون آورد و غوغا برخواست البته رسید به دست
 غریبی بر سر سب کند سر از دم نمی شناخت بجا آمد در کف و دم سب یکشنبه از رو
 حرت بیگفت رفتی که سر بزرگ و پشانی تو پهن شده آخر سومی پشانی تو خشن در از از کجا
 شد **لطیفه ۹۴** مردی بزرگ و طبیعی ابد رفت که مراد اوئی ده ماشک جاری کرد که تقصیری
 در آن شب جوی او که صد و بیست مرتبه تردد نمود نام و خوشایا اهل بیت گفتند که
 ترا میفرستای قاضی بر گفت شمارا برین دشته گفته بودی خور و آن مرد دادی و
 چندان رفت که بر عقب گفت دانم که اگر می مرد و چندان زنی بر او پس بر شد
 در آن سر است **لطیفه ۹۵** اهل بیت که در صحرا ای بانگ ناز می گفت و
 میدوید گوش فرما شست گفتند که یکسکه نهد نامرد مرا گوید که آواز تو

این شعر را در روزی که در بازار بغداد دیدم
 آن زن بید و در سلولی صاحب دکان نشسته است
 و آن دکان با صنایع نواله در میان تیری آراسته
 بدین حال آن میله همی بخود گشت
 چون بخود آمد این آیه را خواند و ناگفته ماتم
 چون و هم طبع ما شستون و در صحن کاشمال
 اللولو المکنون آن زن فی الفور در جواب او
 خواند جزای ما کافرا عبدین
 از دروغگوی رسیدند که مرکز است گفت
 اگر گویم تو زنی دروغ گفته باشم
 اهل سوزنی در خانه که در دروغ گوید
 سبقت گفتند به سجویی گفت سوزنی
 در خانه که کرده ام گفتدای ای عزیز
 یکدیگر خانه که کرده در گوید سجویی
 گفت بکنم خانه تاریک است که من چراغ
 دارم لطیفه ۹۳ سوزنی در میان کسری
 افتاد نیم شب آن شکر شخون آورد و غوغا
 برخواست البته رسید به دست غریبی بر سر
 سب کند سر از دم نمی شناخت بجا آمد در
 کف و دم سب یکشنبه از رو حرت بیگفت
 رفتی که سر بزرگ و پشانی تو پهن شده
 آخر سومی پشانی تو خشن در از از کجا
 شد لطیفه ۹۴ مردی بزرگ و طبیعی ابد
 رفت که مراد اوئی ده ماشک جاری کرد که
 تقصیری در آن شب جوی او که صد و بیست
 مرتبه تردد نمود نام و خوشایا اهل بیت
 گفتند که ترا میفرستای قاضی بر گفت
 شمارا برین دشته گفته بودی خور و آن
 مرد دادی و چندان رفت که بر عقب گفت
 دانم که اگر می مرد و چندان زنی بر او
 پس بر شد در آن سر است لطیفه ۹۵ اهل
 بیت که در صحرا ای بانگ ناز می گفت و
 میدوید گوش فرما شست گفتند که یکسکه
 نهد نامرد مرا گوید که آواز تو

این شعر را در روزی که در بازار بغداد دیدم
 آن زن بید و در سلولی صاحب دکان نشسته است
 و آن دکان با صنایع نواله در میان تیری آراسته
 بدین حال آن میله همی بخود گشت
 چون بخود آمد این آیه را خواند و ناگفته ماتم
 چون و هم طبع ما شستون و در صحن کاشمال
 اللولو المکنون آن زن فی الفور در جواب او
 خواند جزای ما کافرا عبدین
 از دروغگوی رسیدند که مرکز است گفت
 اگر گویم تو زنی دروغ گفته باشم
 اهل سوزنی در خانه که در دروغ گوید
 سبقت گفتند به سجویی گفت سوزنی
 در خانه که کرده ام گفتدای ای عزیز
 یکدیگر خانه که کرده در گوید سجویی
 گفت بکنم خانه تاریک است که من چراغ
 دارم لطیفه ۹۳ سوزنی در میان کسری
 افتاد نیم شب آن شکر شخون آورد و غوغا
 برخواست البته رسید به دست غریبی بر سر
 سب کند سر از دم نمی شناخت بجا آمد در
 کف و دم سب یکشنبه از رو حرت بیگفت
 رفتی که سر بزرگ و پشانی تو پهن شده
 آخر سومی پشانی تو خشن در از از کجا
 شد لطیفه ۹۴ مردی بزرگ و طبیعی ابد
 رفت که مراد اوئی ده ماشک جاری کرد که
 تقصیری در آن شب جوی او که صد و بیست
 مرتبه تردد نمود نام و خوشایا اهل بیت
 گفتند که ترا میفرستای قاضی بر گفت
 شمارا برین دشته گفته بودی خور و آن
 مرد دادی و چندان رفت که بر عقب گفت
 دانم که اگر می مرد و چندان زنی بر او
 پس بر شد در آن سر است لطیفه ۹۵ اهل
 بیت که در صحرا ای بانگ ناز می گفت و
 میدوید گوش فرما شست گفتند که یکسکه
 نهد نامرد مرا گوید که آواز تو

